سخنرانی مسجد صاحب الزمانی بیرجند جلسه 10

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

صَلِّی اللّهُمَّ عَلَی التَّجَلِي الْاَعْظَمِ وَ کَمالِ بَهائِكَ الْاَقْدَمِ، شَجَرَةِ الطّورِ، وَ الْکِتابِ الْمَسْطورِ، وَ النّورِ عَلَی النّورِ، فی طَخْیاءِ الدَّیْجورِ عَلَمِ الْهُدي وَ مُجَلِّی الْعَمي وَ نورِ اَبْصارِ الْوَری وَ بابُكَ الَّذی مِنْهُ یُؤْتی الَّذی یَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً، کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً.

اگر احسان در حق برادرانتان کنید، وقتی‌که به اسم مبارک حضرت عرض ادب کردید، جلوتر بیایید. جا فراوان داریم. در جلو یک عده تشریف می‌آورند، عقب جا نیست. جلو بیایید خودتان را به منبر بچسبانید. ان‌شاءالله تعالی امام زمان7ظاهر شوند و پای منبر آن حضرت بروید و از وجود مسعود آن بزرگوار بهره‌مند شوید.

سَیِّدِنا وَ مَوْلانَا وَ أمامِنا وَ هادِینا بِالْحقّ القائِمِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلی أعْدائِهِ أجْمَعینَ.

(لَقَدْ أَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِناتِ وَ أَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَ الْميزانَ لِيقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ) [1]

کسی‌که از دربار سلطنتی برای ابلاغ فرامین شاهانه مبعوث و برانگیخته می‌شود، باید نشانه‌های دربار در او باشد. هر شخص بی‌سروپایی نمی‌تواند خود را مبعوث و برانگیخته شده از مقام سلطنت بداند. کسی‌که از جانب خدای متعال که «خلاق السلاطین» است برانگیخته می‌شود، باید نشانه خدایی در او باشد تا ما بدانیم این از جانب خدا آمده است نه از جانب شیطان و نه از جانب هوی و هوس و خواسته‌های شخصی خودش. مگر ممکن است کسی هم بیاید؟ بله! فراوان آمدند اشخاصی که نالایق بودند و شایستگی این مقام را نداشتند و امر را بر یک عده ناآگاه مشتبه کردند. بنابراین لطف خدا اقتضاء می‌کند که به نمایندگان خودش، به فرستادگان خودش، «نشانه‌های خدایی» بدهد.

نشانه خدایی چیست؟ دو تا مطلب است: یکی «علم خدایی» و یکی «قدرت خدایی». این را خوب ضبط کنید.

حالا علم خدایی چیست و قدرت خدایی چیست؟ این مطلب طی یک مثال، خوب برای شما روشن می‌شود. چون می‌خواهم طوری بشود که بچه‌های مجلس‌ما هم ان‌شاءالله بفهمند و در اصول

اعتقادیشان مجتهد بشوند. صرف تقلید از پدر و مادر نباشد. تقلید در مسائل شرعی تعبدی، همین مسائلی که جناب آقای دیانی حفظه‌الله‌تعالی برای شما می‌گوید، تقلید این‌جاست. اما در اصول اعتقادات مانند ایمان به خدا، ایمان به پیغمبر، ایمان به امام، ایمان به معاد، شما باید مجتهد باشید. یعنی اگر از شما پرسیدند به چه دلیل، بتوانید دلیل بیان کنید. چون این است مثال می‌زنم که بچه‌ها بفهمند.

ما دو نوع ثروت داریم: یک «ثروت ظاهری» داریم، که عبارت است از پول و دارایی و مکنت و مال و منال و خانه و زندگی و... و یک «ثروت معنوی» داریم و آن عبارت است از دانایی. دانایی یک ثروت روحانی معنوی است. جلال به انسان می‌دهد عزت به آدم می‌دهد. نیرو به آدم می‌دهد، مانند ثروت ظاهری است.

در ثروت ظاهری، ثروت‌ها دو نوع به دست می‌آید. یک ثروتی است که از طریق کسب به دست می‌آید. آقا می‌رود کاسبی می‌کند، خواه زراعت، خواه صناعت، خواه تجارت. هر قسمی از اقسام کسب. یا زارع است و امسال یم خروار می‌کارد و سال بعدش ده خروار بر می‌دارد. مازاد از مخارجش را می‌فروشد. سال آینده ده خروار می‌کارد و صد خروار برمی‌دارد. یا در بازار کاسبی می‌کند، امسال پنج هزار تومان سود گیرش می‌آید، سال دیگر پنجاه هزار تومان سود گیرش می‌آید، سال دیگر صد هزار تومان سود گیرش می‌آید. اول کاسب جزء است و بعد کاسب کل می‌شود. بنکدار می‌شود. تاجر می‌شود. صاحب کارخانه می‌شود. ثروتش بالا می‌رود. این یک قسم ثروت است. در مورد این ثروت می‌گویند فلانی، زحمت کشید و کسب و کار کرد، این ثروت به دستش آمد. درست است! در صورتی‌که تنها کسب و کار او منشأ پیدایش این ثروت نشده است. عمده خواست خدا بوده است. خدا خواسته این شخص از طریق کاسبی ثروتمند شود، خدا برایش مشتری فرستاده است، خدا عقل و هوش و فکر به او داده تا چه جنسی را کی بخرد، چطور بخرد و کی بفروشد و چطور بفروشد تا فایده ببرد. اگر خدا این عقل و هوش و فکر را نمی‌داد، اگر خدا مشتری برای او نمی‌فرستاد، او دارای این ثروت نمی‌شد. ولی چون خودش هم به کار افتاده است و عملیات خودش هم داخل بوده است، می‌گویند: این ثروتی است که آقا کاسبی کرده و بدست آورده است. ثروت خودش است. بسیار خوب!

اما یک وقت به عنوان مثال لوله بخاری دیواری گرفته است، دود را رد نمی‌کند. کلنگ را بر می‌داری تا ببینی چه چیزی از عبور دود مانع شده است. نیش کلنگت به یک چیزی می‌خورد. بعد

آجرها را برطرف می‌کنی و می‌بینی ظرف گنده‌ای از زمان قدیم پر از لیره یا جواهرات این‌جا دفن شده است.

یا فرض کنید زارع بیل را برداشته می‌خواهد زمین را بکند؛ یک دفعه نیش بیل او به یک خمره‌ای می‌خورد و سر خمره را باز می‌کند. می‌بیند از عهد دقیانوس این‌جا سکه‌های عجیب و غریب پنهان شده است. یک مرتبه این شخص میلیونر می‌شود. همه‌تان خوشتان می‌آید. می‌گویید: ای کاش ما این‌طوری ثروتمند می‌شدیم! اگر بپرسند فلانی این ثروت را چگونه بدست آورد؟ این کربلایی محمدعلی که تا دیروز هبه نداشت به دبه بزند، تا دیروز لباس نداشت بپوشد، چه شد که دارای ملک و املاک و خانه و لانه و آشیانه و اتومبیل و این‌ها شد؟ می‌گویند: خدا به او داد. آقا! نمی‌دانی! یک پول خدایی گیرش آمد.

قربانت بروم! هر دو را خدا داده است. آن کسی هم که کار می‌کرده و از راه کسب، ثروت به دست آورده است، او را هم خدا داده است. اما نمی‌گویند خدایی! چرا؟ به جهت این‌که از طریق زحمتی که خودش کشیده است خدا به او رسانده است. درست! این دومی را می‌گویند خدا به او داده است. چون خودش هیچ زحمت نکشیده است. دفعتاً یک قلمبه پول گیرش آمده است. این را «ثروت خدایی» می‌گویند و آن را «ثروت اکتسابی» یعنی کسب کرده و زحمت کشیده است. پس دو نوع ثروت شد: یک ثروت خدایی شد که بدون زحمت به دست آمده است و یک ثروتی هم هست که خدا از راه زحمت رسانده است؛ آن را ثروت اکتسابی می‌گویند، یعنی کسب کرده است.

علم هم همین‌طور است. یک وقت آقا می‌رود به مدرسه قدیم یا جدید فرق نمی‌کند. بچه در مدرسه شش کلاس ابتدایی را می‌خواند و بعد او را متوسطه می‌فرستند و بعد او را به دانشگاه می‌فرستند. فوق لیسانس می‌شود و بعد دکتر می‌شود و مهندس می‌شود و در علوم و فنون مختلفه و پروفسور می‌شود. یا به مدرسه قدیم می‌رود و ادبیات می‌خواند و اصول می‌خواند و فقه می‌خواند و حدیث می‌خواند و درایت می‌خواند، کلام و معقول می‌خواند و یک ملایی می‌شود، آیت الله می‌شود.

خدا به حق پیامبر9 همه علمای ما را از گزندهای نادانی حفظ بفرماید و ما را قدردان وجودشان وجودشان، از طلاب علوم دینیه تا به آیات عظام، بفرماید. هم جوان‌های دانش‌آموز و دانشجوی ما را با حفظ دینشان، حفظشان بفرماید.

این‌جا هم اگر خدا نخواهد، نه این بچه مهندس می‌شود و نه آن طلبه آیت الله می‌شود. خدا حافظه داده است. هوش داده است، ثروت داده است که برود درس بخواند، استاد برای او معین کرده

است، توفیق داده است، و این شخص رفته درس خوانده و ملا شده است و او هم درس خوانده و مهندس شده است. این علم را هم خدا داده است ولیکن خدا از راه زحمت خود این طفل داده است. خود این طفل هم زحمت کشیده است. خدای متعال از راه زحمتش او را دانا کرده است. درست است! این یک قسم است.

یک قسم دیگر علم است که این زحمت‌ها را ندارد، به قول آن شخص «أمسیت کردیاً و أصبحت عربیاً» می‌شود. شب می‌خوابد هیچ چیزی نمی‌داند؛ صبح بیدار می‌شود به علوم زیادی داناست. آیا این طور می‌شود؟ بله.

یک ماجرا برای شما بگویم. در زمان امیرالمؤمنین7 پسر خیلی خوش‌صدایی بود. آدم‌های خوش‌صدا دلشان می‌خواهد خودشان بخوانند و خودشان کیف کنند. همان‌طور که ما از صدای خوش، خوشمان می‌آید، دلمان می‌خواهد گوش بدهیم، خود صاحب صدا هم دلش می‌خواهد گوش بدهد. سابق‌ها در حمام که می‌رفتند همه خواننده می‌شدند چون صداها می‌پیچید! آن پسر خوش‌صدا هم می‌خواند مثلاً: نفسی روحی، نفسی روحی ... از جلوی امیرالمؤمنین علی7 رد شد. حضرت صدایش زدند فرمودند: زازان بیا. زازان جلو آمد. فرمودند: چرا این نعمتی را که خدا به تو داده است، خراب می‌کنی؟ و این نعمت را باطل می‌کنی؟ گفت: که چی؟ فرمودند: این صدای خوبی را که خدا به تو داده است، نعمت است، مثل صورت خوب، مثل خانه خوب، مثل زن و فرزند خوب. این‌ها همه نعمت‌های خدا است. صدای خوب هم نعمتی است. چرا این نعمت را باطل می‌کنی؟ چرا در راه لهو و لعب مصرف می‌کنی؟ چرا بیات ترک می‌خوانی؟ چرا دستگاه همایون تحویل می‌دهی؟ چرا سه‌گام و شور می‌خوانی؟ التفات فرمودید یا نه! دعای سحر را دارد بیات ترک می‌خواند بی‌پیر! به هر حالت، فرمودند چرا باطلش می‌کنی؟ گفت چه کار کنم؟ فرمودند: که شکر این نعمت کن. گفت: یا امیرالمؤمنین7! چه کنم؟ فرمودند: قرآن بخوان. «اقرؤوا القرآن بصوت الحسن» [2] صدای خوب را در راه خواندن قرآن مصرف کن. نه در راه دِلی دِلی و لهو و لعب. گفت: قربانتان بروم من از قرآن هیچ چیز بلد نیستم. پدر و مادرم من را مکتب نگذاشتند. به غیر از «حمد» و «قل هو الله» هیچ چیز دیگری بلد نیستم. فرمودند: دلت می‌خواهد که قرآن را بلد شوی؟ عرض کرد: با کمال میل و رغبت دوست دارم. فرمودند: جلو بیا. آمد جلو. سر مبارکشان را نزدیک گوش زازان بردند و چهار تا کلمه گفتند که او نفهمید که آن کلمه‌ها چیست! عربی، فارسی، ترکی، هندی و سندی و ... اصلاً نفهمید! سه چهار تا کلمه حضرت در گوش او گفتند.

در مجلس ما درویش نیست و الا یک قدری هم با آن‌ها سر و سری در این مطلب می‌گفتم. گوشی درویشی هم فقیر مولا، این است نه آن‌که شما دارید؛ آن‌ها حقه‌بازی است. حضرت چهار تا کلمه گفتند. سرش را به این سمت آوردند. زازان، دو قدم که از حضرت آن طرف رفت، دید از باء بسم الله سوره «الحمد» قرآن، تا سوره «الناس» قرآن، تمام سی جزء را از حفظ دارد. این را علم الهی می‌گویند. از این قبیل هم خیلی داشته‌ایم که حالا اگر بخواهم بگویم از هدف می‌مانم.

امام هادی7 پیش‌خدمتی داشتند که نوکر در خانه حضرت بود. این بدبخت به غیر از عربی هیچ چیز بلد نبود. خدمت امام هادی7 اصناف مختلفه می‌آمدند. سقلابی‌ها می‌آمدند. سقلابی‌ها ترک‌های ترکیه فعلی هستند. استانبول و ادرنه و آن‌جاها را سقلاب می‌گویند. از این ترک‌های سقلابی خدمت امام هادی7آمد و حضرت یک قدری با او صحبت کردند. ائمه ما زبان‌ها را می‌دانستند. اگر ندانند تفاوت او و بنده چیست؟ چرا او امام باشد و بنده مأموم باشم؟ گنگ نمی‌تواند گنگ دیگر را گویا کند. کر نمی‌تواند کر دیگر را شنوا کند. کور نمی‌تواند کور دیگر را راهنمایی کند.

کی دهد زندانیی در اقتناص

مرد زندانی دیگر را خلاص

چشم و گوش‌هایتان را باز کنید.

کل اگر طبیب بودی

سر خود دوا نمودی

شخص کور است و عصاکش لازم دارد، آن وقت به کور دیگری برسد و بگوید بیا تا تو را از این خیابان عبور بدهم. او می‌گوید ارواح ننه‌ات! اگر می‌توانی، خودت را عبور بده. تو خودت کوری. باید بینا، کور را رهنما شود. باید دانا پیشوای نادان شود. اگر او هم نادان بود با بنده چه فرق دارد؟ «ترجیح بلامرجح است.» ائمه ما: همه لغات را می‌دانستند. علی بن ابیطالب7 با اصفهانی‌ها در 1400 سال پیش به زبان اصفهانی، فارسی صحبت می‌کرد. به همان واژه قدیم اصفهان. التفات کردید! با ترک‌های سقلابی به سقلابی صحبت می‌کردند.

این پیش خدمت بلد نبود. حضرت به او فرمودند: تو این زبان را نمی‌دانی؟ گفت: نه. فرمودند: به آن حجره برو و یک مشک خشکیده‌ی کوچکی است، آن را بیاور. رفت و دید در طاق حجره یک مشک کوچک خشکیده‌ای است. آن را تکان داد، مثل این که در آن یک چیزهایی هست. خدمت حضرت آمد. حضرت در آن را باز کردند و یک دانه ریگ از آن مشک بیرون آوردند. آن ریگ

را به دهان مبارکشان گرفتند. لعاب دهان حضرت به آن ریگ رسید. بعد از دهانشان در آوردند و به آن نوکرشان دادند. فرمودند: بمک! مثل آب نبات که شما می‌مکید. حضرت فرمودند: بمک. او گذاشت در دهانش و مکید. وقتی رطوبت دهان حضرت هادی7را بلعید، فرمودند بده. ریگ را از دهان در آورد و در مشک انداخت و گفتند: برو مشک را سر جایش بگذار. این طرف آمد، دید تمام لغت‌ها را می‌داند. کأنّ او در سقلاب و ترکیه زاییده شده است. کأنّ آن زبان، زبان پدری و مادری اوست. کأنّ زاییده شده در ناف ایران است. زبان فارسی را می‌داند.

این علم‌ها را علم الهی می‌گویند. و من در این‌جا یک بحث‌های علمی دارم که این مجلس اقتضا نمی‌کند وارد شوم. شماها اغلبتان این اصطلاحات را بلد نیستید، گیج می‌شوید و به چرت می‌افتید. و الا مبنای علمی این‌ها را می‌گفتم.

برای تشریح مطلب می‌گویم: من خودم استادی داشتم، که یک مقدار از «اسفار» را پیش او خواندم. «سفر نفس» اسفار را پیش او خواندم. این استاد من، جامع المعقول و المنقول و الفقه و الاصول و الادبیات و الشعر و النثر و النظم بود. یک مرد عجیبی بود. او پهلوانی در علم‌ها بود. ایشان اهل سبزوار و از دهات سبزوار بود. پدر و مادرش او را به مشهد آوردند و ساکن مشهد شدند. او را مدرسه طلبگی گذاشتند. در مدرسه که رفته بود، به قدری کودن بوده و به قدری خنگ و نافهم بوده، که هیچ طلبه‌ای حاضر نبوده با او هم مباحثه شود. در درس از همه شاگردها پست‌تر بوده است. به هر طلبه‌ای می‌گفت بیا با من مباحثه کن. می‌گفتند: برو دنبال کارت! برو حمالی کن! تو را چه به درس خواندن! خیلی شکسته شده بود. گفت یک شب آمده بود به حرم امام رضا7 و جیغ و داد راه انداخته بود که: یا علی بن موسی الرضا7! ما مهمان شما هستیم ما وارد بر شما هستیم. این‌طوری که نمی‌شود هیچ طلبه‌ای با من مباحثه نمی‌کند. آخوند به من اعتناء ندارد یک قدری در خانه حضرت رضا7 رده بود، شب می‌خوابد در عالم رویا می‌بیند، خدمت امیرالمؤمنین علی7 شرفیاب شد. حضرت به او فرمودند که این عبارت را بگو: «أكْرَمَ يُكْرِمُ إكْراماً» این را طلبه‌ها می‌فهمند. صرف باب افعال است. او هم می‌گوید: «أكْرَمَ يُكْرِمُ إكْراماً» صبح بیدار شد رفت درس را پیش مطالعه کند. رسم طلبه‌ها است درسی که امروز می‌خواهند بگیرند قبلاً خودشان می‌خوانند می‌بینند با قوه خودشان چقدر می‌توانند بفهمند و این در فهمشان خیلی مؤثر است. این کتاب را بر می‌دارد پیش مطالعه می‌کند می‌بیند تمام مطالب را خوب می‌فهمد. حاشیه‌ها را نگاه می‌کند می‌بیند تمام را می‌فهمد. استاد شروع به درس گفتن می‌کند. یک جایی را استاد اشتباه می‌کند. این صدا می‌زند که جناب میرزا این‌جا اشتباه فرمودید. تا می‌گوید اشتباه فرمودید، همه طلبه‌ها به او حمله

می‌کنند که خفه شو! حرف نزن! عباس‌علی حرف نزن! اسم او عباس‌علی بوده است. تو را چه به این فضولی‌ها!

دانایی به آدم قدرت می‌دهد. آدم دانا قدرت پیدا می‌کند و به این حرف‌ها از میدان در نمی‌رود. ملا مورچه خدمت حضرت سلیمان پیامبر7 آمد. حضرت سلیمان7 فرمود: تو گفتی که مورچه‌ها فرار کنند که قشون من آن‌ها را هلاک می‌کند؟ گفت: بله. هیچ نترسید. مورچه و دربار سلطنتی سلیمان! ملا مورچه است. فرمودند: که ما هیچ وقت به شما مورچه‌ها تعدی کرده‌ایم؟ گفت: خیر. قشون من تا به حال هیچ وقت شما را کشته است؟ گفت خیر. پس چطور گفتید: (ادْخُلُوا مَساكِنَكُمْ لا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا يَشْعُرُون) [3] گفتی ای ملت مورچه، خطر خطر! هشدار هشدار! یاالله، در بروید، سلیمان با قشونش می‌آید این‌ها شعور که ندارند شما را پایمال می‌کنند. چطور این حرف را گفتی و به ما اهانت کردی؟ گفت: راست مطلب این است که من دیدم شما با این جلالت که می‌آیید اگر این‌ها به این شوکت و جلالت و بزرگواری شما چشمشان بیافتد، دلشان به جانب دنیا فریفته می‌شود و از خدای متعال منحرف می‌شوند و من نخواستم این‌ها دنیادوست و دنیاپرست و از خدا منحرف بشوند. خواستم کاری کنم این‌ها نبینند. چه بگویم؟ هیچ چیز بهتر از خطر جان نیست. این کلمه را گفتم که آن‌ها فرار کنند، بروند و این حشمت را نبینند و دل به دنیا نبندند. حضرت سلیمان7 هیچی نگفت. بارک الله.

ملایی قدرت می‌آورد. طلبه‌ها به او گفتند خفه شود! گفت: نخیر. چرا خفه شوم؟ استاد اشتباه کرده است. بالاخره استاد گفت: ساکت باشید تا ببینیم چه می‌گوید. عباس‌علی چه می‌گویی؟ گفت: این‌جا مطلب به این دلیل این‌طوری است؛ نه این‌طوری که شما فرمودید. استاد گفت: بله حق با شما است. استاد دو درس دیگر را خواند یک اشتباه دیگر کرد. این اشتباه دوم را که گرفت، گفتند: آشیخ حرف نزن تیر بچه‌گانه که یک مرتبه از زه تو در رفته و به هدف خورده، دیگر حرف نزن. گفت: نخیر! این صحبت‌ها نیست، اشتباه فرمودند. اشتباه استاد را ثابت کرد. گفتند آفرین. چون حاشیه‌ها را خوانده بود دو تا اشکال به آن حاشیه‌ها کرد. استاد عاجز شد. این ملاعباس‌علی به کلی عوض شد. تمام درس‌ها را پیش از آن‌که معلم بگوید این مطالعه می‌کرد و می‌فهمید که بعد طلبه‌ها رفته بودند گفته بودند بیا با ما هم مباحثه شو، گفته بود حاضر نیستم هم مباحثه شما شوم. خلاصه یک ملای جامع حسابی شد با یک کلمه که در خواب امیرالمؤمنین7 به او گفته بود. بگو: «أكْرَمَ يُكْرِمُ إكْراماً» استاد خود بنده بود مرحوم «حاج ملاعباس‌علی فاضل خراسانی» که بنده «سفر نفس» اسفار را پیش او خواندم. از این قبیل خیلی دارم بخواهم مرتب مثال برای شما بزنم توضیح واضحات است.

می‌شود که خدای متعال دفعتاً علومی را به انسان افاضه کند یا بلاواسطه از غیب یا از لسان یک نبی و ولی به انسان افاضه کند. با یک کلمه «جمعی جملی» هزاران باب علم را مفتوح کند. حضرت علی بن ابی‌طالب7 می‌فرماید: «عَلَّمَنِي رَسُولُ اللهِ أَلْفَ بَابٍ مِنَ العِلمِ يَفْتَحُ من كُلُّ بَابٍ أَلْفا» [4] فرمودند: پیامبر9 بر روی مغز من هزار باب از علم را گشود، هزار در را باز کرد که از هر دری هزار در دیگر باز می‌شد یعنی علی بن ابی طالب7 می‌گوید پیامبر یک میلیون مسأله علمی را به من تعلیم کرد. در یک مجلس، دو مجلس، پنج مجلس.

این علم را «علم الهی» می‌گویند. علمی را که مقدمات تحصیلی نداشته باشد، زحمت فکری و رنج بدنی و رفتن نزد استاد و کلمه کلمه یاد گرفتن از استاد در آن نباشد، «علم الهی» می‌گویند. همانند ثروت و گنج خدادادی که برای شما مثال زدم، خمره پر از لیره یا قالب پر از جواهر را و خدا دفعتاً رسانده است، علم هم گاهی این طوری می‌شود. در بعضی افراد خدای متعال یا بلاواسطه یا بواسطه یک ولی عطا می‌کند، مثل امام هادی7 و مثل علی بن ابی‌طالب7 یا مثل خود پیامبر9. این را علم الهی می‌گویند.

باید پیامبر9 علم الهی داشته باشد. حالا دامنه علم او چقدر باشد؟ آن دیگر به شعاع محیط شریعتش بستگی دارد. یک وقت پیامبری است که برای ده نفر مبعوث شده است. مگر پیامبر ده نفری هم داریم؟ بله! پیغمبری که فقط برای زنش مبعوث شده بود و یک امت داشت. پیغمبری هم داشتیم که برای یک قریه مبعوث شده است. همه پیغمبرها که برای تمام بشر مبعوث نشده‌اند. آن پیغمبری که مبعوث است بر تمام بشر إلی یوم المحشر، سیاه، سفید، اروپایی، آفریقایی، آسیایی، متجدد، متقدم، از 1400 سال قبل تا دامنه قیامت، هر بشر جنبنده که روی زمین بیاید امت اوست، این منحصر است به پیامبر آخرالزمان حضرت ابوالقاسم محمد9 و اما پیامبرهای دیگر هیچ کدام به این سعه نطاق شریعت نبودند. هیچ کدام ایشان شریعتشان عام و تام نبوده است. مثلاً حضرت موسی بن عمران7 مبعوث بر بنی‌اسرائیل است نه بر تمام مردم روی زمین. حضرت عیسی بن مریم7 مبعوث بر بنی‌اسرائیل است یعنی امت این‌ها اولاد یعقوب7 هستند. آن‌ها بر بنی‌اسماعیل مبعوث نبودند. حضرت موسی7 مدت پیغمبری‌اش 1500 سال بوده است. حضرت عیسی7 مدت پیامبری‌اش نزدیک به 600 سال، 580 خورده‌ای بوده است. آن پیغمبری که مبعوث است بر تمام بشر تا روز قیامت یعنی تا روزی که آفتاب از مشرق طلوع کند و به مغرب غروب کند و بشر به دنیا بیاید ملت و امت این پیامبر است منحصر به پیامبر9 ماست و بر این مطلب من دلائل فراوان دارم. یک ماه مبارک رمضان می‌خواهد تا من ادله‌ای برای ختمیّت و توسعه شریعت این پیامبر از

عقل و نقل بیان کنم و کرده‌ام. رو بخار معده حرف نمی‌زنم. این پیامبر9 نطاق شریعتش از زمان بعثت تا روز قیامت است و بر تمام 5 قاره دنیا و بر همه بشر عاقل این پیغمبر مبعوث است.

(وَ ما أَرْسَلْناكَ إِلاَّ كَافَّةً) [5]

(تَبارَكَ الَّذي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعالَمينَ نَذيراً) [6]

(لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغ) [7]

این‌ها آیاتی است که بر سعه نطاق و منطقه شریعت این پیامبردلالت می‌کند.

حالا علم این پیغمبر9 باید برابر بلکه افزون‌تر از علم تمام امت باشد. خوب گوش بدهید. امت این پیامبر، بزرگان فلاسفه دنیا مانند «ابونصر فارابی ترکستانی»، استاد البشر و العقل حادی عشر «خواجه نصیر طوسی»، «میرفندرسک»، «میرداماد»، «ملاصدرای شیرازی» که 400 سال استوانه فلسفه شرق بود، هستند. همچنین عرفایی مانند «محی‌الدین عربی» ابوالعرفان، شاگرد مخصوصش «صدرالدین قونوی»، مبین مطالب این‌ها «حنانی» و این لیدرهای عرفان دنیا و امثال اینها، امت این پیغمبر9 هستند. این بچه درویش‌ها را دور بیاندازید. «شاه نعمت الله» و کی و کی، این‌ها بچه هستند. علاوه بر این‌ها، رجال تاریخ، رجال حدیث، رجال طبیعی و رجال ریاضی، امت ایشان هستند. من باب مثل «جابر بن حیان» ابوالشیمی یکی از اینهاست. در دنیا ملتی که در فن شیمی و فیزیک از همه ملل بالاتر هستند و والاترند آلمانی‌ها هستند. تعارف هم ندارد. آلمانی‌ها در قسمت فیزیک و شیمی بر تمام ملل دنیا برتر هستند. اتم را این‌ها شکافتند. این‌ها از مولکول به اتم رفتند. سر منشأ نوع اختراعات و اکتشافات این‌ها بودند. آن وقت این بزرگان شیمی دنیا نسبت به «جابر بن حیان» که شاگرد امام صادق7 است تعبیر می‌کنند «ابو الشیمی» می‌گویند او پدر شیمی است، و هر چه داریم از جابر داریم. راست هم می‌گویند. مانند «محمد زکریای رازی» در فن شیمی استاد بشر بودند. در این امت شیمیست‌های نمره یک، فیزیک‌دان‌های نمره یک، حکمای الهی، حکمای طبیعی، عرفا، این‌ها هستند. باید شعاع علم این پیامبر به همه این‌ها احاطه داشته باشد.

هنوز وارد «نبوت خاصه» نشدم ولی یک نکته برایتان بگویم. ان‌شاءالله در نبوت خاصه یک چیزهایی از پیامبر9 می‌شنوید. پیغمبر9 می‌فرماید: یک روز من خوابیده بودم یک وقت دیدم دو تا ملک آمدند یکی در هوا ایستاد و آن یکی پهلوی من آمد. آنی که در هوا بود به آن زمینی گفت: همین است، همین است، یا الله وزنش کنید. پیامبر9 فرمود: من را وزن کردند البته باسکول و

ترازو نیاوردند، بلکه وزن‌های علمی است. آنی‌که در آسمون بود، این منزل منزل موازنه است. آن ملکی که در آسمان بود به آنی که در زمین بود گفت: با یک نفر از امتش هم وزن کن. هم وزن کردند. گفت: این سنگین‌تر است. گفت: با ده تا هم وزنش کن. با ده تا هم وزن کردند، گفتند: سنگین‌تر است. گفت با صدتا، گفت: این سنگین‌تر است. با هزار تا موازنه کردند. گفت: این سنگین‌تر است. با یک میلیون، گفت: سنگین‌تر است. گفت: با تمام امتش که تا روز محشر می‌آیند هم وزن کن. گفت: این سنگین‌تر است. گفت: همین پیغمبر خاتم9 است. همین پیغمبری که شرق و غرب و این زمان و زمان بعد را گرفته است همین است که از همه سنگین‌تر است.

پس پیغمبر9 باید علم الهی داشته باشد. درجه علم هر پیغمبری که می‌گوییم الهی باشد به نسبت شعاع محیط شرع اوست. به نسبت منطقه دیانت اوست. اگر بر ده نفر مبعوث است، باید علم او به این ده نفر محیط باشد و علم الهی باشد. اگر بر صدتا، صدتا، اگر بر یک هزارتا، یک هزارتا، اگر بر یک ملت مانند بنی‌اسرائیل، باید بر همه آن‌ها علمش محیط باشد، و اگر بر تمام بشر باشد علمش باید محیط بر تمام بشر باشد و رافع احتیاجات همه طبقات امتش باشد. اما باید علم، الهی باشد. چه کم و چه زیاد، باید الهی باشد و از طریق کسب و تحصیل به دست نیاورده باشد. این نشانه اول است.

حالا اگر یک بچه‌ای با استعداد، پدر و مادش پولدار باشند، در شهر بیرجند 12 کلاس درسش را خواند و بعد به تهران رفت. پدر و مادرش هم آن‌جا پایگاه داشتند و کمک کردند و به دانشگاه رفت و انحاء علوم را خواند و ده تا دکترا هم گرفت. بعد به نجف اشرف رفت و علوم قدیمه را خواند و بعد برگشت و استاد شد. استاد کرسی دنیا شد. یعنی همه علوم را دارا شد، این اگر بیاید و بگوید من پیغمبرم، به دلیل این دانایی که دارد، این دانایی دلیل پیغمبری او نمی‌شود. چرا؟ به این دلیل که این دانایی است که از راه تحصیل با فراهم بودن شرایط و امکانات برای او پیدا شده است. اما اگر یک بچه‌ای درس نخوانده باشد و در خود بیرجند هم بزرگ نشده است، بلکه در یکی از این داهات پست بیرجند بوده. من که اسم داهات این‌جا را بلد نیستم ولی 280 تا 300 ده دارد. اگر این بچه از یکی از آن داهات پشت کوه، مثلاً نزدیک سرحد پاکستان یا افغانستان که آن‌جا اصلاً نه درسی است و نه مدرسه‌ای است و نه ملایی است و هیچ چیز نیست، از آن‌جا برخواست و یک راست آمد در بیرجند با علما و دکتر و مهندس‌های این‌جا بنا کرد صحبت کردن و یک و دو کردن و سؤال و جواب کردن، این بچه و لو صد تا مطلب علمی را بلد باشد، این علمش علم الهی است که از طریق کسب و تحصیل نبوده است. حالا اگر این بچه ادعای پیغمبری بکند و بگوید من پیغمبرم به دلیل این علم

الهی که دارم از او می‌پذیریم، اما آن استاد کرسی اگر بخواهد استدلال کند برای پیغمبریش به علم‌هایی که دارد نمی‌پذیریم. چون آن علم‌ها، علوم کسبی است و این علم، علم الهی است. خوب فهمیدید؟ حالا، این یک نشانه بود.

نشانه دوم، «قدرت الهی» است. او حالا پیشکش شما باشد. چون اگر بخواهم آن را هم شروع بکنم شلوغ پلوغ می‌شود. فعلاً این یک نشانه را بگویم. این نشانه علم الهی، نشانه پیغمبری اوست. معلوم می‌شود ایشان از قِبَل خدا آمده است، چون «آثار الهی» در اوست. آثار الهی چیست؟ علم بدون زحمت، علم بدون کسب و تحصیل و علم خدادای. مانند آن قالب پولی که بی‌زحمت گیرش آمده است، یا آن خمره پر از لیره‌ای که خدا به او رسانده است. این شد؟

حالا یک نکته را به شما جوان‌ها بگویم مخصوصاً آقایان محصلین علوم دینیه که خدا به حق پیامبر9 بر توفیقات شما بیافزاید، شما بیشتر توجه کنید.

آقایان ما سر بی‌صاحب نمی‌تراشیم. یعنی ما این‌جا ننشسته‌ایم که نان خود را بخوریم و اثبات پیغمبری حضرت موسی7 کنیم. به ما چه؟! ما نان خودمان را نمی‌خوریم که اثبات پیغمبری حضرت عیسی7 کنیم. به ما چه ربط دارد؟! یا اثبات پیغمبری حضرت نوح7 و ابراهیم7 را بکنیم. به ما چه؟ ما کاری به کار آن‌ها نداریم. ما چون اثبات پیغمبری پیامبر خودمان9 را کرده‌ایم (و الآن برایتان اثبات می‌کنم) و این پیغمبر ثابت النبوه مسلم، گفته موسی7 پیغمبر بوده، عیسی7 پیغمبر بوده و نوح7 و ابراهیم7 پیغمبر بوده‌اند، به پیروی این پیامبر به نبوت آن‌ها معتقد هستیم؛ که اگر این پیامبر در قرآنش نمی‌گفت موسی7 پیغمبر بوده است و عیسی7 پیغمبر بوده است؟؟؟44:30 فرمایش این پیغمبر است و کاری هم نداریم که بخواهیم اثبات نبوت آن‌ها را بکنیم. ما که یهودی نیستیم که بخواهیم اثبات پیغمبری حضرت موسی7 بکنیم. ما نصرانی نیستیم که بخواهیم اثبات پیغمبری حضرت عیسی7 بکنیم. اصلاً کاری به این کارها نداریم. سر بی‌صاحب نمی تراشیم. نان خودمان را نمی‌خوریم و جان برای دیگری نمی‌کَنیم.

ما معتقد هستیم و مدعی هستیم که امروز در دنیا پیغمبر خدا، مبعوث از جانب حق تعالی که بر بشر دنیا واجب است پیروی او کنند، شخص شخیص و گوهر قدیس و جوهر نفیس اعلی حضرت عقل کل خاتم الرسل احمد محمود ابوالقاسم محمد9 است. ما مدعی هستیم او پیامبر خداست و بر تمام بشر دنیا پیروی از او واجب است. اثبات پیغمبری این است. ما کار به کس دیگری نداریم. من با خیلی‌ها تو جوال رفتم این را بدانید. این قدر با خاخام‌های یهودی پنجه خُرد کرده‌ام و به یاری خدا

چنان آن‌ها را له کرده‌ام، همین طور با کشیش‌های نصرانی و با موبدها. اب این‌ها خیلی در جوال رفته‌ام. دارم فوت و فن کار را به شما یاد می‌دهم که گیر نکنید.

اگر گفتند شما که از علم الهی می‌گویید، بیا موسی7 را ثابت کن. بنده می‌گویم: به بنده چه؟! مگر من یهودی‌ام که موسی7 را ثابت کنم. اگر گفتند از راه علم الهی بیا عیسی7 را ثابت کن و عیسی7 این چنین نبوده است؟ می‌گویم به من چه ربطی دارد؟! می‌خواهد باشد؛ می‌خواهد نباشد؛ برو پیش نصرانی‌ها. من اعتقادم به نبوت عیسی7 و موسی7 از راه پیغمبر خودم است. من پیغمبری پیغمبر خودم را مثل این چراغ روشن می‌کنم. الآن نشانه خدایی این پیغمبر را به طوری می‌گویم که بچه‌های مجلس هم روشن بشوند؛ ان شاء الله.

گفتم پیغمبر دو نشانه دارد: یکی «علم خدایی» و دیگری «قدرت خدایی.» قدرت خدایی باشد فردا شب ان شاء الله عرض می‌کنم. علم الهی را که فهمیدید. ولی تشخیص دادن این‌که علم این پیغمبر، الهی هست یا الهی نیست، یک مقدمه کوچک دارد. این مقدمه کوتاه را هر کس می‌تواند طی کند و تا به این راه برسد، فوری مطلب برای او معلوم می‌شود. آن چیست؟ آن این است که به قول فوکولی‌ها «بیوگرافی» (این لفظ را جوان‌ها خیلی می‌گویند) و به قول ما آخوندها «سیره» پیغمبر9، تاریخ حیات و زندگی این پیغمبر9 را بروید مطالعه کنید. برای این کار، تواریخ فارسی را که راجع به این پیغمبر است از اول ولادت تا زمان بعثت و شرایط و امکانات و اوضاع و احوال محیط زندگی او رانوشته‌اند، یک دور این تاریخ را بخوانید، هیچ چیز دیگر نمی‌خواهد. اگر عرب هستید تاریخ‌های عربی و اگر فرنگی هستید تاریخ‌های فرنگی را بخوانید. تمام تواریخ دنیا از جدید و قدیم و اروپایی و آسیایی و عربی و فارسی و ترکی و هندی این را که من الآن برای شما خواهم گفت را، همه تواریخ دنیا همین‌طور نوشته‌اند. حالا چیست؟ آن این است: ما می‌خواهیم ببینیم علم این پیغمبر الهی است یا الهی نیست؟ حالا علم این پیغمبر چیست؟ یک شب با یاری خدا آن قدر علم از این پیامبر برای شما بریزم که گیج بشوید، گیج بشوید. از علم‌های این پیغمبر بُهتتان بزند. شرح این علم تا شرق و غرب تا دامنه قیامت توسعه دارد. علمش باید این‌طوری باشد. من ممکن است پنجاه چشمه علم این پیغمبر را ردیف کنم و به شما بگویم، که همه‌اش هم در قرآن هست، چه به ظاهر قرآن و چه به باطن آن.

حالا می‌خواهیم ببینیم علم این پیغمبر الهی است یا الهی نیست؟ یک مراجعه به تاریخ لازم است. ایشان کی هستند؟ کِی آمدند؟ کجا بودند؟ چه‌کاره بودند؟ چطور شد که گفتند من پیغمبرم؟ کِی گفتند؟

ایشان بچه حضرت عبدالله7 و نوه حضرت عبدالمطلب7 (شیبة الحمد) هستند. ایشان در هزار و چهار صد و خورده‌ای قبل از الآن در سال عام‌الفیل در مکه معظمه از رحم مادرشان جناب آمنه بنت وهب3 در مکه به دنیا آمده است. خوب مکه چطور بود؟ اطراف مکه چطور بود؟ آیا مکه مثل تهران الآن، دانشکده‌ها داشت؟ دبیرستان‌ها داشت؟ دبستان‌ها داشت؟ مدرسه‌های علوم دینی داشت؟ کتابخانه‌ها داشت؟ مثل کتابخانه مجلس و کتابخانه حاج حسین آقای ملک و کتابخانه فرهنگ و ... داشت؟ کتابخانه‌ها داشت؟ ملاها داشت؟ وعاظ و گویندگانی که یک پارچه دانایی بودند و سخنران بودند، داشت؟ خیر! خیر!

تمام تواریخ دنیا می‌نویسند: در تمام عربستان، حتی در مکه که مهم‌ترین شهر حجاز بود و از همه‌جا آبادتر، متمدن‌تر و اجتماعش قوی‌تر بود و بعد از آن هم مدینه، یک ملایی که هِر را از بِر تشخیص بدهد نداشت. بروید تواریخ را نگاه کنید. همان‌طور که خود عربستان مثل سر کچل، طاس است و یک چشمه آب ندارد، یک نخل سبز ندارد، یک رودخانه ندارد، یک بیابان بَرِّ خشکی است، عیناً تشبیهی که کردم درست است مثل سر کچلی که پر از شوره باشد و یک دانه مو نداشته باشد، یک بیابان لبریز از شن سیال است، آن هم شن گوگردی کشنده و یک چشمه، یک رودخانه، یک دانه درخت در آن وجود ندارد. همین‌طوری یک درخت علم، یک برگ سبز دانش وجود ندارد. هیچ هیچ. علم چه می‌فهمیدند! دانش چه می‌فهمیدند؟ یک مشت حیواناتی که نه انسان بودند و نه حیوان؛ بلکه اوران‌گوتان بودند. حیوان نبودند چون به شکل و قیافه ما بودند. انسان نبودند چون از فضائل علم و ادبی انسان به‌کلی بی‌بهره بودند، به کلی. علم آن‌ها عبارت بود از ستاره‌شناسی، آن هم نه ستاره‌شناسی علم هیأت و نجوم، نه! چون این‌ها شب‌ها در بیابان راه می‌رفتند و روزها مسافرت برای آن‌ها دشوار بود؛ آفتاب داغ آن‌ها را هلاک می‌کرد. این بود که مسافرت‌ها نوعاً شب انجام می‌شد. علاوه بر این چون آن‌جا کوهی نبود، قلعه‌ای نبود، باغ و درختی نبود نشانه‌هایشان ستاره بود (وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ) [8] چون به نشانه ستاره‌ها راه می‌رفتند، ستاره‌ها را خوب می‌شناختند. ستاره «عیوق» کجاست؟ «دبران» کجاست؟ ستاره دیگر کی طالع می‌شود؟ زیر فلان ستاره ثابت کدام قبیله است؟ ستاره سیال به فلان جا که رسید فلان وقت شب زیرش کدام ایل و قبیله است؟ و ... از راه نشانه‌های ستاره‌ها به مواطن خودشان و سر منزل‌هایشان می‌رفتند. این بود که ستاره‌شناس شده بودند. این چیزی بود که هر چهارواداری که شب به راه بیافتد این علم را پیدا می‌کند. التفات فرمودید یا نه! چهارواداری که شب راه برود و چشم‌هایش به ستاره باشد، به این

معنی ستاره‌شناس می‌شود. این یک علمشان بود که علم چهارواداری بود و (لا يُسْمِنُ وَ لا يُغْني مِنْ جُوع) [9] .

یک علم دیگر هم داشتند که علم کهانت بود. مثلاً هفت حبه بگیر، قرمز و سیاه و بنفش و سفید و سرخ و... این‌ها را روی هم بساب و 7 تا گره بزن و 7 فوت به آن بکن و بعد با ناخن قاطر و خاک قبر یهودی و با موی گربه و سیاه دانه ببند و در پاشنه در بگذار تا بین زن و شوهر را نفاق بیاندازی! مثلاً از این چرت و پرت‌ها. یک مشت از این طور چیزها بلد بودند و بس و السلام، نعمت تمام. دیگر علم نداشتند. بدبخت‌هاکتاب نداشتند. بدبخت‌ها خط نداشتند. جایی که یک دانه کتاب وجود نداشت. خطنویس هم یک عدد معدودی بودند که آن‌ها هم خط بلغور نیم جویده شکسته بسته حمیری بدون نقطه، بدون اعراب، بدون نشانه‌ها می‌دانستند. آن هم یک عدد معدودی، پنج تا، ده تا، پانزده تا، آیا بلد بودند یا نه! تمام شد رفت. دیگر ملایی آن‌جا نبود. علمی آن‌جا نبود. کتابی آن‌جا نبود. مکتبی نبود. ملاباشی هم نبود ملاباجی هم نبود. هیچ هیچ هیچ! یک مشت عرب سر و پا برهنه وحشی، یک مشت عرب خون‌خوار، یک مشت عرب دزد، این قبیله آن قبیله را می‌چاپید آن این را می‌چاپید. غالباً هم برای همین دزدی‌ها جنگ و نزاع داشتند. چه جنگ‌های خونین عجیب و غریبی که این‌ها با هم داشتند. این هم فضائلشان. عرب این بود. خود اهالی مکه چه بودند؟ شهرستانی‌ها هم یک مشت پولدارهایی که سر حاجی‌ها را می‌تراشیدند و جیبشان را می‌زدند. حاجی‌های کجا؟ حاجی‌های بت. 360 تا بت بود و هر بتی برای یک قبیله‌ای بود. بت گرد، بت دراز، بت سپهبد، بت مربع مستطیل، بت مثلث، بت چوبی، بت سنگی و بت‌های مختلف. هر قبیله‌ای یک بت داشت که سالی یک نوبت هم به زیارت بت‌ها می‌رفتند. آن وقت این عرب‌ها دور این زوار را می‌گرفتند؛ یکی منزل به او می‌داد، یکی دیگر می‌بردش نذر و نیاز و شمع و چراغ و این حرف‌ها، تا برایش زیارت بخواند. همین کاری که زوارکش‌های ما، زیارت‌نامه‌خوان‌های ما می‌کنند، همین کار را هم آن‌ها با این زوار بت می‌کردند. پول از این‌ها می‌گرفتند. تمام شد و السلام. آن وقت این پول‌ها را شراب می‌کردند می‌خوردند.

مزه‌اش چه بود؟ مزه شراب آن‌ها چه بود؟ شراب آن‌ها هم خرکی بود! خیال می‌کنید ویسکی می‌خوردند. خدا پدرت را بیامرزد. خیال می‌کنید این مشروب‌های دلربای نازنین ماها را می‌خوردند، نخیر! مثل ادرار الاغ یک چیزی آن‌ها درست می‌کردند همین قدری که گیجشان بکند. آن وقت مزه مشروبشان چیست؟ مزه مشروب آن‌ها شما خیال می‌کنید این ساندویچ‌های لذیذ ما بود یک شتری را می‌کشتند آن وقت کله شتر را باز می‌کردند مثلا مزه شراب بود شراب خوردنشان هم

خرکی بود. التفات فرمودید یا نه! مزه‌اش هم خرکی بود بعد هم به همدیگر می‌افتادند بزن و ببند و آه آه. گاهی هم پای سایه خانه کعبه می‌نشستند قمار می‌کردند این تمام فضایل عرب، علم عرب، بالاتر از این‌ها است. می‌ترسم بگویم بعضی‌ها خوششان نیاید.

آن مغز و دماغی که از موش، از سوسمار پرورش یافته است، آن مغز و دماغی که از عصاره این حیوانات پرورش یافته است دیگر شیارش چیست؟ اشعه و اشعاعات این مغز چیست؟ فهم این مغز کجاست؟ کسی که موش‌خرما می‌خورد، نه خرما می‌خورد، بلکه موش‌خرما می‌خورد و سوسمار می‌خورد و سگ می‌خورد چه فهمی دارد! این شعر برای یکی از شعرای جاهلی است. البته الآن یادم نیست برای کیست. می‌گوید:

اذا اسدی جاء یوماً ببلده

و کان ثمینا کلبه فهو آکله

می‌گوید: یک نفر از قبیله بنی‌اسد اگر یک وقتی در مسافرتش گرسنه بشود و نانی گیرش نیاید آن سگ چاغی که همراهش است، همان سگ را إذبحوا می‌کند و گوشتش را می‌خورد. مثل گوشت راسته بره‌ای که ما کباب برگ می‌کنیم، او گوشت سگ را می‌خورد. آیا آن کسی‌که گوشت سگ را می‌خورد، آن کسی‌که گوشت موش را می‌خورد، او دیگر مغزش مغز «ابوعلی سینا» می‌شود؟! این مغز علمی می‌شود؟! این مغز ادبی می‌شود؟! این مغز یک حیوان است. توجه کردید. مطلب شورتر از این‌ها است اگر بخواهم برایتان بگویم مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

فهم نیست. علم نیست. دانش نیست. انسانیت و فضائل مدنیت وجود ندارد. بی‌خود نبود که این قرون گذشته دول؟؟؟1:00:55دنیا ابداً اعتنا به عربستان نکردند؛ هیچ هیچ. امپراتوری بزرگ روم – ایتالیا- اصلاً به حجاز اعتنا نکرد. قشون‌کشی نکردند و حجاز را نگرفتند. ایران با آن امپراتوری عظیمی که داشت، اعتنا نکرد و قشون‌کشی نکرد که حجاز را بگیرد. چرا؟ برای این که چه چیزی را بگیرد؟ یک مشت عرب سر و پا برهنه که هیچ چیز ندارند، فایده گرفتن این‌ها جز خرج زیاد و زحمت زیاد چیست؟ این بود دول؟؟؟1:01:30 ابداً به جزیره العرب اعتنا نداشتند. البته قسمت یمن یک مقدار تمدنی دارد اما جزیره خیر. لذا دول؟؟؟1:01:45 اصلا اعتنا نکردند وقتی دول که ؟؟؟ اعتنا نکردند آن‌ها بر همان توحش و جهالت و نادانی و وحشی‌گری‌شان باقی می‌مانند. این منطقه حیات پیغمبر بود. این اوضاع و احوال محیط زندگانی پیغمبر9 از جنبه علم و ادب بود. آن وقت

پیغمبر در این‌جا به دنیا آمده است. در یک بیابان خشکی که نه آب است و نه علف و در یک جمعیتی که «الف ب» را از «الف ک» فرق نمی‌گذارند.

یک تکه برایتان بگویم. بعد از 13 سال که پیامبر9 مدینه تشریف آوردند، علم‌های پیامبر9 هم متلألأ شده است. انوار علم پیامبر9 پراکنده شده و گوشه و کنار حجاز را گرفته است. یک روزی پیغمبر9رد می‌شدند دیدند یک جمعیت زیادی دور یک نفر را گرفتند. پیغمبر9 فرمودند: این‌جا چه خبر است؟ گفتند: یا رسول الله! «علامه» است. علامه یعنی بسیار بسیار دانا. گاهی ما می‌گوییم آقا داناست، ولی دانای زیاد را می‌گوییم بسیار دانا است. گاهی هم که خیلی قلمبه است، می‌گوییم بسیار بسیار داناست. آن‌ها می‌گویند «علیم» و «علّام» و «علامه»؛ یا «عالم» و «علّام» و «علامه». گفتند علامه است. این قدر داناست که نمی‌دانید چه خبر است! پیغمبر9 فرمودند: «ما العلامه؟» قربانت بشوم یا رسول الله! نفرمود: «من العلامه؟» فرمود: «ما العلامه؟» علامه چیست؟ نگفت کیست؟ فرق است بین چیست و کیست.

این میکروفون را می‌گویند چیست؟ نمی‌گویند کیست؟ بنده را می‌گویند کیست؟ این را نمی‌گویند چیست؟ چون این عقل ندارد. بنده، خدایی نکرده یک مقداری عقل دارم. لذا به بنده می‌گویند کیست؟ اما به این‌که غیر ذوی‌العقول است می‌گویند چیست. در زبان عرب هم «ما» یعنی «چه چیزی»، «من» یعنی «چه کسی». پیغمبر9 نفرمودند: «من العلامه؟» علامه کیست؟ بلکه فرمودند: علامه چیست؟ گفتند: یا رسول الله نمی‌دانیم. این عالم به «علم انساب» است. یعنی چه؟ یعنی می‌داند این آقازاده پدرش کیست؟ مادرش کیست؟ مادرش از کدام فامیل است. پدرش از کدام فامیل است. این فامیل با فامیل آن چه نسبتی دارد. پسر عمو هستند. پسر خاله هستند. پسر دایی هستند. این را علم انساب می‌گویند. او علم انساب داشت. می‌دانست این آقازاده از کدام فامیل است و این فامیل با آن فامیل دیگر چه نسبتی دارد. همین قدر می‌دانسته، آن وقت علامه گفته‌اند.

البته هر سکه بی‌مزه‌ای پیش آب ترش است. هر دانایی که یک کلمه بداند پیش آن عرب‌ها علامه است. این محیط حیات پیغمبر9 بود. پیغمبر9 هم در همین‌جا متولد شد در همین محیط هم بزرگ شد. با همان جوان‌ها و با همان پیرها و با همان قبیله‌ها محشور و معاشر بود. با این امتیاز که دارای فضائلی بود و رذائل آن‌ها را نداشت. جوان‌ها قمار بازی می‌کردند پیغمبر قماربازی نمی‌کرد. جوان‌ها چشم چرانی دنبال سر زن‌ها می‌کردند پیغمبر نکرد. جوان‌های پولدار مخصوصاً بنی‌امیه به طائف می‌رفتند و آن‌جا شروع به کثافت کاری می‌کردند چون مرکز فواحش آن‌جا بود،

ولی پیامبر نرفت. دروغ می‌گفتند پیامبر دروغ نگفت. خیانت و جنایت داشتند پیامبر خیانت نداشت. رذائل جوان‌ها ابداً در پیامبر وجود نداشت. با این امتیاز پیامبر به عین همان معاشرتی را که آن‌ها داشتند معاشرت می‌کرد.

ملایی نبود تا پیامبر برود پیش او درس بخواند. کتابی نبود تا پیامبر برود و آن کتاب را بخواند. خطنویسی نبود تا پیامبر از روی خط او استفاده کند؛ هیچ هیچ. خودش بود و خودش بود و مانند همان مردم. یک مقدار هم زندگی داخلی عائله‌ای داشت. گوسفندهایی که از پدرش به او رسیده بود و شترهایی که از پدر و مادرش به او رسیده بود و گوسفندهای عمویش ابوطالب را گاهی می‌چراند. پیغمبر9 راعی بوده، نه این‌که چوپان مردم بوده است. اشتباه نکنید. پیغمبر9 چوپان کسی نبوده است بلکه گوسفندهای خودش و عمویش را گاه‌گاهی در کوه‌ها می‌چراند. دو نوبت هم با عمویش به تجارت رفت و با عمویش آمد.

یکی از آخوندهای نصرانی به نام «بحیرا راهب» را یک ساعت در یک‌جایی ملاقات کرد و بعد والسلام. شد! یک مرتبه در آمد. دهان را مثل بلبل باز کرد و مثل اقیانوس مطلب بیرون ریخت. دنیا را مملو از علم کرد. علم الهی راجع به مبدأ و صفات مبدأ، جلال و جمال مبدأ، قضا و قدر مبدأ، بداء و مشیت مبدأ، صنع و ابداع و اختراع مبدا، تکوین و آفرینش ماده مبدأ، موجودات جبروتی صادره از مبدأ، موجودات ملکوتی صادره از مبدأ، موجودات مُلکی عِلوی، موجودات مادی سفلی در تمام شئونشان از جواهر، اعراض و اجسام فلکی و اجسام عنصری از معادن، نباتات، حیوانات، انسان، طرز خلقتش، ترکیب بدنی‌اش، ترکیب روحانی‌اش، آثار و خواص ترکیبات و... آن‌قدر گفته که إلی ما شاء الله. هرکس بخواهد بداند یک دوره کتاب «بحارالأنوار» «علامه مجلسی» را که دائره المعارف است از جلد اول تا جلد آخرش را بخواند تا بفهمد که این پیغمبر چقدر علم‌ها گفته است. دنیا را مملو و مبهوت کرده است. حالا چند چشمه علم او را ان شاء الله برایتان عرض خواهم کرد.

یک مرتبه پسر حضرت عبدالله7 در آمد، درس ناخوانده، استاد ندیده، آن قدر علم بیرون ریخت که تمام علما و عرفا و حکمای دنیا از عامه و خاصه خاضع شدند. حکمایی مانند «فخررازی» که از علمای اهل تسنن و جماعت است. حکمایی از شیعه مانند «خواجه نصیر طوسی» و «ابوعلی سینا». عرفایی از عامه، عرفایی از خاصه، عامه و خاصه نداریم همه این عرفایی که آمدند و حکما و دانشمندان همه سر خضوع و خشوع را در مقابل پیامبر به زمین گذارده‌اند.

این علم، «علم الهی» است یا «علم اکتسابی»؟ بچه‌ها بروید تاریخ را بخوانید. دشمن‌های پیغمبر9 مثل «جرج فید» انگلیسی -این اعداء عدو پیغمبر در این قرن اخیر- یک کتاب نوشته است که حاکم شامی عربی نصرانی، آن کتاب رابه عربی ترجمه کرده است. این خبیث جرج فید از همه عصبیت و تعصبش بیشتر است و دشمن پیغمبر است. همین آدم متعصب می‌نویسد: «معارف تحصیلی در محمد9 وجود نداشت.» همین دشمن این حرف را می‌زند. چون تواریخ را می‌خواند، نمی‌تواند ادعا کند علم تحصیلی و اکتسابی داشته است. ناچار می‌گوید این پیامبر، هیچ معارف تحصیلی نداشته است.

شما هم که مراجعه به تاریخ بکنید عین این مطلب را می‌فهمید. آن وقت می‌یابید که در این پیغمبر، نشانه حقانیت که «علم الهی» باشد، هست. این یک نشانه که گفتم. بعد هم نشانه قدرت است که ان‌شاءالله به عرضتان می‌رسانم.

به افتخار خود این پیغمبر9 با جوش و خروش و با عشق و شوق و نشاط، شب جمعه از این‌جا هدیه به مدینه مطهره سر قبرش سه تا صلوات عاشقانه بفرستید.

شهباز فضای لا مکانی گنجینه کیمیای عالم ذیل کرمش ز فتنه‌ها دور بر کنگره‌ای کشیده فتراک

غواص جواهر معانی پیش از همه پیشوای آدم خاک قدمش به دیده‌ها نور کانجا نرسد کمند ادراک

خدایا به عظمت این پیغمبر9 ما را تا نفس آخر بر تبعیت و پیروی این پیغمبر9 باقی بدار.

ما را با این پیغمبر9 محشور فرما.

اولاد ما را به پیروی این پیغمبر9 موفق بدار.

دشمنان این پیغمبر9 و شریعتش را خوار و ذلیل گردان.

مؤیدین و مروجین این پیغمبر9 و شریعتش را تأیید فرما.

اف بر این امت، تف بر این امت، وای بر این امت ناسپاس که همین پیغمبر9 رفت یک مشت هم بچه گذاشت. بچه‌هایش را اسیر کردند. بچه‌هایش را دستگیر کردند. بچه‌هایش را سوار شتر برهنه کردند. بچه‌هایش را در کوچه‌ها و بازارها گرداندند. وای بر این امت، اف بر این ناسپاس مردم که بچه‌ها را بالای شترها ...

بگویم همه بلند بنالید: این بچه‌ها به قدری گرسنه بودند، رنگ از صورت‌هایشان پریده بود. مثل جوجه کبک می‌لرزند. آن زنی‌که از بالای بام نگاه می‌کرد، دید این بچه‌ها از گرسنگی می‌لرزند. دوید میان خانه یک مقدار نان و جوز و خرما آورد. به رسم تصدق، میان محمل‌ها ...

عجب احسان پیغمبر9 را جواب دادند و جزا دادند. ام‌کلثوم نان‌ها را می‌گرفت و دور می‌انداخت. صدا می‌زد: اهل کوفه صدقه بر ما حرام است.

یک زنی جلو آمد و پرسید: شما که هستید که می‌گویید صدقه بر ما حرام است؟! در این کلمه زن‌های میان مجلس بلند بنالند. همه بلند بنالید. یک وقت صدای بی‌بی بلند شد: ای زن ما اولاد پیغمبر9 هستیم. «نحن اسارا آل بیت محمد9».

آنی‌که دل را می‌سوزاند این کلمه است:

هم‌چنین که این زن شناخت، میان خانه رفت و یک بقچه‌ای رامیان محمل‌ها آورد.

یا الله! مردمان صاحب غیرت و ناموس در این کلمه بلند بنالند.

صدا زد: بی‌بی‌ها! این لباس‌ها را بردارید خودتان را از نامحرمان بپوشانید.

یکی از برادرانی که حق خدمت به همه شما دارد، ایشان مریض شده است. بر شما مؤمنین لازم است که با او کمک و همراهی بفرمایید.

[1] . حدید: 25

[2] . ؟؟؟

[3] . نمل: 18

[4] . کتاب سلیم: ج 2 ص 912

[5] . سبا: 28

[6] . فرفان: 1

[7] . انعام: 19

[8] . نحل: 16

[9] . غاشیه: 7